

روان‌شناسی سلامت انتقادی

فهرست مطالب

۷	مقدمه مترجمان.....
۵۱	مقدمه‌ای بر روان‌شناسی سلامت انتقادی.....
۷۰	فصل اول: تاریخ انتقادی روان‌شناسی سلامت و رابطه آن با زیست‌پزشکی.....
۹۰	فصل دوم: چرا به یک مدل «بدن‌مندجامعوی‌روانشناختی» (ESP) برای فهم تجربه بیماری نیاز داریم؟.....
۱۱۰	فصل سوم: سلامت و بیماری: رویکرد پدیدارشناسی هرمنوتیک.....
۱۲۸	فصل چهارم: رنج کشیدن.....
۱۴۴	فصل پنجم: بازاندیشی: ارتقا کیفیت پژوهش، اخلاق‌مداری، انتقادی بودن و خلاقیت.....
۱۶۳	فصل ششم: پژوهش کیفی: نوعی دگرگونی اجتماعی.....
۱۸۲	فصل هفتم: تحلیل گفتمان و روان‌شناسی سلامت.....
۲۰۰	فصل هشتم: قدام پژوهی در سلامت اجتماع محور.....

درآمد

با راه‌اندازی رشته روان‌شناسی سلامت، در مقطع دکتری، در سال ۱۳۸۰ در دانشکده روان‌شناسی و علوم تربیتی دانشگاه تهران، نزدیک به دو دهه از تأسیس آن در ایران می‌گذرد. البته ردپای این رشته را می‌توان پیش‌تر از این نیز در برخی رساله‌ها و مقالات فارسی‌زبان مشاهده کرد. از برخی رساله‌های دانشجویان دکتری روان‌شناسی در دانشگاه‌های مختلف، مثلاً درباره تأثیر استرس بر دستگاه ایمنی و غیره که بگذریم (قربانی، ۱۳۷۸؛ آزاد فلاح، ۱۳۷۸) مقاله کافی و موسوی (۱۳۷۴) با عنوان «روان‌شناسی بهداشت» یکی از اولین مقالاتی است که به معرفی این رشته پرداخته است.

رشته روان‌شناسی سلامت چنان‌که به طور متعارف در ادبیات پژوهشی روز روان‌شناسی شناخته می‌شود، دانشی است برای مطالعه در زمینه وجوه روان‌شناختی انواع بیماری‌های جسمی. سارافینو (۱۳۸۷) نویسنده کتاب «روان‌شناسی سلامت» کارش را تألیف کتابی معرفی می‌کند که «با استفاده از نظریه‌ها و نتایج تحقیقات رشته‌های مختلف نشان بدهد روان‌شناسی و سلامت [جسمی] چگونه با هم ارتباط دارند... در کتاب حاضر برای فهم موضوعات، از مدل زیستی‌روانی‌اجتماعی^۱ استفاده شده است» (سارافینو، ۱۳۸۷: ۲۶). آنچه در اینجا از کتاب سارافینو نقل شده در واقع عباراتی هستند که در بسیاری از کتاب‌های مربوط به روان‌شناسی سلامت تکرار می‌شوند؛ از یک‌سو نسبت روان‌شناسی و سلامت جسمی، و از دیگر سو مدل زیستی‌روانی‌اجتماعی. این دانش از اوایل دهه هفتاد میلادی در آمریکا مورد توجه قرار گرفت و در اوایل دهه ۸۰ میلادی به‌عنوان یک رشته دانشگاهی تأسیس شد. در نهایت نیز در طی دهه ۹۰ میلادی در سراسر دنیا گسترش یافت. در همان سال‌های پایانی دهه ۹۰ میلادی (مصادف با اواخر دهه ۷۰ ه.ش) دانشکده روان‌شناسی و علوم تربیتی دانشگاه تهران نیز درحالی‌که از طرف سازمان‌های بالادستی تحت فشار تأسیس دوره دکتری روان‌شناسی در یکی از گرایش‌های روان‌شناسی بود نهایتاً دست به راه‌اندازی رشته روان‌شناسی سلامت زد، و در نهایت در ۱۳۸۲ این رشته در گروه روان‌شناسی دانشکده روان‌شناسی و علوم تربیتی دانشگاه تهران تأسیس شد. پس از تأسیس این رشته در دانشگاه تهران، موجی جدید در روان‌شناسی ایران به‌منظور پژوهش در این حوزه به راه افتاد، تا اینکه در نهایت امروز این رشته در دانشگاه‌های متعدد در مقطع دکتری

دانشجو می‌پذیرد. اگرچه تعداد پذیرفته‌شدگان همچنان نسبت به دیگر گرایش‌های روان‌شناسی کمتر است، اما می‌توان نشان داد که حتی در گرایش‌های دیگر نیز موضوعات مرتبط با روان‌شناسی سلامت طرفداران پروپاقرصی پیدا کرده است. با اینکه پیش‌بینی می‌شد این رشته ابتدا در زیرمجموعه‌های وزارت بهداشت تصویب شود، «شورای عالی برنامه‌ریزی علوم پزشکی» بیش از یک دهه بعد، در پنجاه و چهارمین جلسه خود، در تاریخ ۱۳۹۳/۲/۲۷ «برنامه آموزشی دوره کارشناسی ارشد ناپیوسته روان‌شناسی سلامت» را به تصویب رساند. اهمیت روان‌شناسی سلامت در دهه ۸۰ ه.ش به اندازه‌ای بود که تنها ۲ سال پس از تأسیس آن در دانشگاه تهران، تولید برنامه درسی روان‌شناسی سلامت برای کلاس اول متوسطه آغاز شد، و در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ به‌عنوان یک درس اختیاری-پرورشی به‌صورت آزمایشی در استان تهران به اجرا درآمد. انجمن روان‌شناسی سلامت ایران نیز در سال ۱۳۸۰ زیر نظر وزارت علوم تحقیقات و فناوری، در دسته‌بندی علوم پایه تأسیس شد، هرچند هنوز فعالیت چشم‌گیری نداشته است. بدین ترتیب از مسیرهای مختلف شاهد تأسیس حوزه‌ جدیدی به نام روان‌شناسی سلامت در ایران هستیم. البته می‌توان با واری‌های پایان‌نامه‌ها، مقالات و طرح‌های پژوهشی نشان داد که موضوع آنچه در ایران روان‌شناسی سلامت نامیده می‌شود، عملاً به دیگر گرایش‌های روان‌شناسی مانند روان‌شناسی عمومی و بالینی هم سرایت کرده است. به‌هر تقدیر حتی اگر برخی بر این باور باشند که روان‌شناسی سلامت با بهداشت روانی، یا روان‌شناسی مثبت‌نگر^۱ یا طب رفتاری^۲ اشتباه گرفته شده است، امروز این یک واقعیت است که حوزه‌ای از دانش در ایران به نام روان‌شناسی سلامت قوام یافته، و سازوکاری رسمی حول آن می‌چرخد. اگر تا ۲۰ سال پیش بایستی ردپای روان‌شناسی سلامت را در پایان‌نامه‌ها و مقالات جستجو می‌کردیم، امروز مهم‌ترین مقطع دکتری روان‌شناسی ایران، در دانشگاه مادر، به روان‌شناسی سلامت اختصاص یافته و بسیاری از رتبه‌های برتر کنکور دکتری در این رشته جذب می‌شوند. اساتید برجسته نیز تمام هم‌وغم خود را بر این گذاشته‌اند که در هر پژوهشی نشان دهند مداخلات روان‌شناختی در این حوزه مؤثرند. پس در اینکه این یک واقعیت است نمی‌توان شک کرد، حتی اگر آن را منحرف از اصل بدانیم.^۳

باین‌وصف، امروزه، تأملی انتقادی در روان‌شناسی سلامت ایران، امری ضروری است. به‌ویژه اینکه موارد متعددی این ضرورت را دوچندان ساخته است. تقریباً هم‌زمان با تأسیس رشته روان‌شناسی سلامت در دانشکده روان‌شناسی و علوم تربیتی دانشگاه تهران (اوایل قرن بیست‌ویکم)، تعدادی از

1 Positive Psychology
2 Behavioral Medicine

۳ در پنل روان‌شناسی سلامت در پنجمین کنگره انجمن روان‌شناسی ایران، یکی از بحث‌های اصلی حاضران در پنل این بود که روان‌شناسی سلامت در واقع در جایگاه اصلی خود قرار ندارد و مثلاً با روان‌شناسی مثبت‌نگر یا سلامت روان اشتباه گرفته می‌شود، هرچند در این باره صحبت نمی‌شود که اساساً چه تفاوتی، به جز جمعیت مورد مداخله، در این سه وجود دارد؟

فارغ‌التحصیلان روان‌شناسی سلامت، عمدتاً از امریکای شمالی که از فضای گفتمانی حاکم بر این رشته ناراضی بودند در کنفرانسی در کانادا گردهم آمدند و مقالاتی را در نقد جریان اصلی روان‌شناسی سلامت به بحث گذاشتند. ماحصل این گردهم‌آیی به صورت مجموعه مقالاتی، در قالب یک دست‌نامه، ذیل عنوان «روان‌شناسی سلامت انتقادی» منتشر شد، و نسخه ویرایش‌یافته آن نیز در سال ۲۰۱۵ در اختیار عموم قرار گرفت. کتابی که در دست دارید در واقع ترجمه‌ای است از بخش‌هایی از آن دست‌نامه که به صورت گزینشی توسط مترجمان انتخاب شده است. اما پیش از ورود به بحث‌های اصلی کتاب، اشاره‌ای کوتاه به نسبت بین روان‌شناسی و برخی از جریان‌های انتقادی در سطح جهانی خالی از لطف نیست؛ لذا در ادامه این مقدمه نسبتاً طولانی نشان داده‌ایم آنچه بر عنوان این کتاب نقش بسته یعنی «روان‌شناسی انتقادی سلامت» چگونه و درون چه بستر تئوریکی زاده شده است.

روان‌شناسی و نقد

جنبش انتقادی

نیمه دوم قرن بیستم در علوم‌انسانی شاهد برکشیده شدن اندیشه‌های انتقادی در آلمان، فرانسه و بریتانیا بودیم. نقدهای وارد بر فاشیسم، نازیسم و استالینیسم، حوزه‌های متعدد علوم‌انسانی را درنوردید. در آلمان اصحاب مکتب فرانکفورت در تلاش برای تلفیق ایده‌های مارکس و فروید تلاش داشتند ایدئولوژی‌های یهودستیزانه آلمان نازی را به نقد بکشند. اگرچه پیش‌ازین و حدود دهه ۱۹۳۰م. صحبت از تلفیق آرای مارکس و فروید، به اخراج ویلهلم رایش هم از حلقه روانکاوان و هم از حلقه مارکسیست‌ها انجامیده بود، اما با تأسیس دفتر روانکاوی دانشگاه فرانکفورت، عملاً ضمن تلفیق نظری بین ایده‌های مارکس و فروید مفاهیمی آفریده شد که سنت انتقادی همچنان از آنها به‌وفور بهره می‌برد (جی، ۱۳۸۲: ۷۷). مفاهیمی مانند صنعت فرهنگ، انسان تک‌ساحتی، شخصیت اقتدارطلب و ... بارها طی دهه‌های گذشته توسط اندیشمندان علوم‌انسانی در کتاب‌ها و مقالات مورد استفاده قرار گرفته است. در آن سوی مرزهای آلمان، در فرانسه نیز با بحث‌های جدید زبان‌شناسی سوسور درباره زبان و بحث‌های همزمان اشتراوس و آلتوسر شاهد فراگیرشدن اندیشه ساختارگرایی به‌ویژه در تقابل با آگزیستانسیالیسم و مارکسیسم هستیم (عالم و انصافی، ۱۳۹۷). نسل دوم اندیشمندان ساختارگرا تلاش کردند به این مباحث عمق بیشتری بدهند و به صورتی رادیکال‌تر آن‌ها را طرح کردند. دریدا بر اساسی انگشت گذاشت، لکان تلاش کرد ایده‌های فروید را مورد بازاندیشی قرار دهد، بارت ایده مرگ مؤلف و اسطوره‌های جهان مدرن را پیش کشید، فوکو به مسئله سوزن‌شدن پرداخت و لیوتار درباره جایگزینی خرده‌روایت‌ها با کلان‌روایت سخن گفت. استورات هال به‌عنوان یک بریتانیایی

جامائیکایی تبار و نیز در مقام رئیس «مرکز مطالعات فرهنگی معاصر» در دانشگاه بیرمنگام ضمن خوشه چینی از بحث‌های انتقادی فرانسوی‌ها، بخصوص مسئله معنا و نظام نشانه‌ها، ایده‌بازنمایی را برجسته کرد. اصحاب مکتب بیرمنگام ضمن همراهی با جنبش‌های دانشجویان، زنان، و رنگین‌پوستان بر اهمیت شکل‌دهی به معناهای ایدئولوژیک در فرایند بازنمایی انگشت گذاشتند. این لیست را می‌توان همچنان بلندتر کرد؛ می‌توان از گرامشی در ایتالیا نام برد که بر نسبت بین ایدئولوژی و عقل سلیم پای فشرده، به بحث‌های گافمن و گارفینگل درباره ساخت‌شکنی از قواعد پنهان زندگی روزمره، در امریکا اشاره کرد، و نیز می‌توان به بحث‌های ادوارد سعید و ایده‌های معروف به پسااستعماری و ایدئولوژی‌های شرق‌شناسانه ارجاع داد.

این ایده‌ها و مکاتب در بسیاری از موارد با همدیگر زوایایی جدی دارند، چنان‌که گاهی بحث‌های یکی در تضاد با بحث دیگری نضج گرفته است. اما اگر بخواهم همه آن‌ها را زیر چتر یک عبارت قرار دهیم، می‌توانیم از «جنبش انتقادی در نظریه» استفاده کنیم. جنبش‌هایی که به‌ویژه پس از جنگ جهانی دوم اوج گرفتند و شاید بتوان مهم‌ترین وجه مشترک آن‌ها را یکی در نقد به پوزیتیویسم دانست و دیگری در تردید نسبت به کلان‌روایت‌های جهان‌شمول. ایده‌زیربنایی بسیاری از اندیشه‌های این متفکران که دستکم بدین‌عنوان شناخته شده‌اند این است که نظریه‌ها، ایده‌ها و مفاهیمی که در علوم انسانی بسط می‌یابد، بدیهی و غیرتاریخی جلوه می‌کنند، و در نتیجه پیامدهای کاربستی این ایده‌ها یا کاربردهای همخوان با این ایده‌ها نیز دارای بدهت دانسته می‌شوند. به باور این اندیشمندان، این ایده‌ها از آنچنان بدهتی برخوردارند که ما فراموش کرده‌ایم حاصل یک وضعیت تاریخی معین هستند. نسبت بین روان‌شناسی و این جنبش انتقادی همواره بسیار جدی و وثیق بوده است. از جمله می‌توان به این نکته اشاره کرد که نام فروید، به‌ویژه بحث‌های او درباره ناخودآگاه، همواره در این جنبش حضور داشته است. در واقع بحث بر سر این است که طرح ایده ناخودآگاه توسط فروید، و پس از او توسط بقیه روانکاوان، تصور از عقلانیت مدرن به‌عنوان عقلانیت غایی و نهایی را متحول ساخت.

تاریخ نقد روان‌شناسی

البته باید گفت به باور اندیشمندانی مانند توماس تئو، تاریخ‌نگار روان‌شناسی، «آن‌هایی که دانش تاریخی کافی ندارند، فکر می‌کنند نقد روان‌شناسی جنبشی فکری است که همزمان با جنبش‌های اجتماعی دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی در اروپا و آمریکا پا به عرصه وجود گذاشت» (تئو، ۱۳۹۷؛ ۴۹). به باور وی نسبت بین جنبش‌های انتقادی و روان‌شناسی که ذیل عنوان «روان‌شناسی انتقادی» شناخته می‌شود، در واقع زیرمجموعه‌ای از آن چیزی است که تئو آن را «تاریخ نقد روان‌شناسی» می‌نامد. وی نقد از روان‌شناسی را تا کانت عقب می‌برد، و در نهایت به چهار رویکرد معاصر نقد از روان‌شناسی

می‌رسد.

به بیان تئو در دوره کانت شاهد دو رویکرد عمده به روان‌شناسی بوده‌ایم که یکی در قالب «رویکرد عقلانی» و دیگری در قالب «رویکرد تجربی» معرفی می‌شود. به گفته کانت «من می‌اندیشم» (اشاره به جمله معروف دکارت من می‌اندیشم پس هستم) موضوع مورد مطالعه روان‌شناسی عقلانی بوده و کل روان‌شناسی عقلانی بر این اصل بنا شده است. به عبارتی «من می‌اندیشم» کل حکمت روان‌شناسی عقلانی را شکل می‌دهد. نقد کانت از روان‌شناسی عقلانی از اینجا آغاز می‌شود که موضوع مورد علاقه روان‌شناسی عقلانی (من می‌اندیشم) یک نتیجه است که بر اساس آن روان‌شناسان رویکرد عقلانی، نتیجه نادرستی در مورد ذات و ماهیت روان، و سادگی و ارتباطات آن می‌گیرند. به عبارت دیگر روان‌شناسی عقلانی بر اساس وحدت و یکپارچگی خودآگاهی، نتیجه می‌گیرد که روان نیز ماهیتی مشابه داشته و ساده و یکپارچه است (همان؛ ۹۷). نقد کانت به رویکرد تجربی روان‌شناسی نیز مبتنی بر تصور او از سلسله مراتب علوم است. در رأس این سلسله مراتب، علوم طبیعی خاص قرار داشتند که موضوعات را بر اساس قوانین و اصول شناخته شده از قبل مطالعه کرده و به نتایج حاصل، اطمینانی قاطع دارند. در واقع علوم طبیعی خاص، علمی بودند که قوانین ریاضی بر آن حاکم بود، مانند فیزیک. در قعر این سلسله مراتب، روان‌شناسی قرار داشت که شرایط لازم برای قرار گرفتن در رشته علوم طبیعی خاص مثل فیزیک را نداشت: به این خاطر که قوانین ریاضی بر پدیده‌های درونی و قوانین حاکم بر آن حکم فرما نیستند. به باور کانت روان‌شناسی نه تنها در جرگه علوم طبیعی خاص، همچون فیزیک که قادر بود به صورتی نظام‌مند و بر اساس قوانین و اصول شناخته شده از قبل تولید دانش کند، قرار نمی‌گرفت، بلکه با علوم طبیعی عام همچون شیمی که یک دانش تجربی به شمار می‌رود، نیز ناسازگار بود. زیرا روان‌شناسی در نهایت فقط به مجموعه‌ای از دانسته‌ها درباره روان تبدیل شد: «روان‌شناسی هیچ‌گاه نتوانست از توصیف طبیعی و تاریخی روان که به گردآوری دانش طبیعی نظام‌مند درباره حس‌های درونی می‌انجامد، پا را فراتر بگذارد و هرگز به هیئت یک علم و یا حتی دانش تجربی روان‌شناختی درباره روان درنیامد» (کانت، به نقل از تئو، ۱۳۹۷؛ ۱۰۱).

تئو در ادامه به نقدهای لانگه از روان‌شناسی و ظهور رگه‌های آغازین «رویکرد مبتنی بر علوم طبیعی» در روان‌شناسی می‌پردازد. به باور وی لانگه را می‌توان متعلق به گروهی از معرفت‌شناسان طرفدار کانت دانست که بنیانی روان‌شناختی-فیزیولوژیک برای معرفت‌شناسی کانت بنا نهادند که در نهایت به ظهور نوکانتیسم منجر شد. در نظر لانگه این سازمان فیزیولوژیکی انسان‌هاست که دانش آنها را تعیین می‌کند، نه اشکال بصیرت و دسته‌بندی‌های کانت. به اعتقاد لانگه کیفیتی که انسان آنها را دریافت و درک می‌کند، متعلق به اشیاء فی‌نفسه نبوده بلکه وابسته به وضعیت فیزیولوژیکی انسان است. به بیان دیگر می‌توان گفت لانگه ضمن تأثیرپذیری از داروین، اگرچه از نظر هستی‌شناختی یک

آیده‌آلیست بود، اما وقتی پای تحقیق و پژوهش به میان می‌آمد اثبات‌گرایی را ترجیح می‌داد، و بر استفاده از روش‌های آماری در روان‌شناسی تأکید داشت. تئو بحث‌های لانگه را سرآغاز آن چیزی می‌داند که آن را روان‌شناسی مبتنی بر علوم طبیعی نام‌گذاری می‌کند. به بیان تئو در همه انواع اثبات‌گرایی، تشخیص علم از غیرعلم اهمیتی حیاتی داشته و اتهام متافیزیکی یا فلسفی بودن، مترادف با نوعی مرگ آکادمیک بود.

تئو سپس در ادامه تاریخ نقد روان‌شناسی به ديلتای می‌رسد؛ «به گفته ديلتای موضوع مورد مطالعه روان‌شناسی، تجربه به شکل تمام و کمال آن است و این چیزی نیست که اندازه‌گیری‌ها و آزمایش‌های علوم طبیعی بتوانند از عهده آن برآیند» (همان، ۱۴۳). در نتیجه ديلتای دو نوع روان‌شناسی را توصیه می‌کند؛ روان‌شناسی مبتنی بر علوم طبیعی که با فرایندهای ساده‌ای چون یادگیری یا درک و دریافت سروکار داشته و از علّیت برای توضیح فرایندهای روانی استفاده می‌کند، و دیگری روان‌شناسی مبتنی بر علوم انسانی که در آن تمامیت پدیده‌های روانی (و نه اجزای آن) مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته و درک و فهم مهم‌ترین ابزار کار آن است. از آنجاکه روان‌شناسی همچون بقیه دانش‌هایی که به نوعی با واقعیت‌های تاریخی اجتماعی سروکار داشتند، به تأمل و تفکر متکی بود، ديلتای از لحاظ متدولوژیک آنها را در ردیف علوم انسانی قرار می‌داد. سابقه تقسیم‌بندی علوم به انسانی و طبیعی به قبل از ديلتای برمی‌گردد، اما او بود که از نظر مفهومی به تشریح این تقسیم‌بندی پرداخت، و دانش‌هایی مانند تاریخ، علوم سیاسی، حقوق، اقتصاد سیاسی، الهیات، ادبیات و هنر را ذیل علوم انسانی می‌شناخت. او قصد داشت روان‌شناسی را از فیزیولوژی و فیزیک جدا کرده و به سمت تأملات تاریخی سوق داده و در نهایت پلی بین روان‌شناسی و تاریخ‌نگاری ایجاد کند. نقد ديلتای برآیند سه دیدگاه مختلف وی نسبت به روان‌شناسی بود. اولاً وی روان‌شناسی را دانشی محتوایی می‌دانست نه یک دانش فرمالیستی. وی بر این باور بود که قوانین روان‌شناسی فرمالیستی کاملاً صورت‌گرا بوده، و در عین بی‌توجهی به محتوای روان، به مظاهر بیرونی روان همچون رفتار می‌پردازند. ثانیاً وی ذیل ایده «روان‌شناسی توصیفی»، پدیده روانی را امری می‌دید که به صورت یک کل تجربه می‌شود. برای مثال اراده (یک مفهوم سوپژکتیو و درونی) و فرهنگ (یک مفهوم ابژکتیو و بیرونی) در ارتباط متقابل با هم قرار دارند و بنابراین روان‌شناسی می‌تواند ماهیت قوانین و روابط بین کنش‌های ارادی ما را با بررسی سازمان‌های اجتماعی، اقتصادی و حقوقی مطالعه کند. ثالثاً وی معتقد بود که زندگی روانی هرکس تحت تأثیر بافت محیطی و تاریخی او قرار داشته و در عین حال خود او نیز بر این بافت تأثیرگذار است. این مسئله به ایجاد یک شبکه ارتباطی درونی می‌انجامد که ديلتای آن را «ساختار» می‌نامید. به باور ديلتای مطالعه این ساختار، و واریسی پیوند فرایندهای روانی با کلیت زندگی هر شخص، برعهده روان‌شناسی توصیفی است. تئو پس از ارائه این توصیفات از نقدهای کانت و بررسی آرای لانگه به عنوان پیشگام «روان‌شناسی

مبتنی بر علوم طبیعی» و آرای دیلتای به عنوان پیشگام «روان‌شناسی مبتنی بر علوم انسانی» به نقدهای وارد بر روان‌شناسی در قرن بیستم می‌پردازد. به باور وی نسبت بین روان‌شناسی و نقد در قرن بیستم را می‌توان ذیل ۴ نحله دسته‌بندی کرد؛ نقدهای مارکسیستی، نقدهای فمینیستی، نقدهای پست‌مدرن، و نقدهای پسااستعماری.

روان‌شناسی مارکسیستی در گفتمان‌های متنوعی تأثیرگذار بوده که حتی ممکن است از نظر اصول و پیش‌فرض‌های اولیه با همدیگر تناقض نیز داشته باشند. بنیانگذاران این مباحث از نحله‌های فکری مختلفی بوده‌اند: روان‌شناسان روسی همچون سرگی رویینشتاین، متفکرین فرهنگی-تاریخی همچون لو ویگوتسکی، الکساندر لوریا، و الکسی لئونتیف، مارکسیست‌های فرویدی که نظریات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مارکس را با روانکاوی درآمیختند، همچون هربرت مارکوزه، اریش فروم و تئودور آدورنو، روان‌شناسان مارکسیست فرانسوی همچون ژرژ پلنتر و روان‌شناسی انتقادی آلمان به رهبری هولتزکمپ، و بسیاری دیگر از متفکرین چپ نوین و فمینیست‌های مارکسیست در کشورهای انگلیسی‌زبان. وی در ادامه ضمن اشاره به نقدهای مارکس به روان‌شناسی فلسفی در قرن هجدهم، به صورتی اجمالی به نقدهای ویگوتسکی از روان‌شناسی می‌پردازد. ویگوتسکی روان‌شناسی را دانشی بحرانی معرفی می‌کند و بر این باور است که چاره‌رهایی از بحران روان‌شناسی، «روان‌شناسی دیالکتیکی-ماتریالیستی» است. وی فقدان یکپارچگی نظری در روان‌شناسی، و نیز تعمیم غیرموجه ایده‌ها را به عنوان مهم‌ترین عوامل تأثیرگذار بر بحران روان‌شناسی معرفی می‌کند. علاوه بر این می‌توان به آرای هولتزکمپ اشاره کرد که تحت‌تأثیر نومارکسیست‌هایی مانند هورکهایمر، آدورنو و هابرماس به دنبال ایجاد نوعی روان‌شناسی رهایی‌بخش بود. به باور وی پیچیدگی متدولوژیکی آزمایش‌های تجربی و نیز استنتاجی بودن داده‌های آماری، به خلق نسخه‌ای آزمایشگاهی از واقعیت می‌انجامد.

نقدهای فمینیستی عمدتاً بر این نکته تأکید دارند که روان‌شناسی و مفاهیم آن دارای سوگیری جنسیتی هستند. اگر در نقدهای مارکسیستی، این طبقات اجتماعی فرادست هستند که نقش تعیین‌کننده‌ای در شکل‌گیری روان و به‌طورکلی دانش روان‌شناسی بازی می‌کنند، در اینجا جنسیت جایگزین طبقه می‌شود. برای مثال بحث‌هایی جدی بر سر این وجود دارد که اساساً زنان به اندازه مردان اجازه حضور آکادمیک نداشته‌اند. کلر بر این باور بود که نظریات ارائه شده از سوی زنان همگی دارای ویژگی‌های مشترکی همچون ارتباط متقابل، وابستگی به متن و تعامل مشترک هستند، اما نظریه‌های نظریه‌پردازان مرد حالت انتزاعی بیشتری داشته و مملو از روابط علی و سلسله‌مراتبی هستند. ماتلین یکی از مظاهر تبعیض جنسی در پژوهش‌های روان‌شناسی را نحوه انتخاب سوژه‌های پژوهش می‌داند که این مسئله اخیراً توجهات زیادی را به خود جلب کرده است. برای مثال نشان داده شده است که سوژه پژوهش‌های مربوط به خشونت و روحیه تهاجمی را معمولاً مردان تشکیل داده و سوژه مطالعات

مربوط به تأثیرات اجتماعی نیز عمدتاً از میان زنان انتخاب می‌شدند که خود این امر، عملاً به بازآفرینی دوباره تمایزات جنسیتی دامن می‌زند.

آنچه را ما در اینجا عمدتاً ذیل پس‌اساختارگرایی مطرح کرده‌ایم، تئو ذیل عنوان نقد پست‌مدرن سامان داده است. گرگن متأثر از لیوتار و دریدا بر این باور بود که به‌جای تمرکز بر روی متون روان‌شناسی باید بیشتر بر روی زبان تمرکز کرد. زیرا نتایجی که پژوهشگران در مشاهدات خود به آن می‌رسند، به زبان و دسته‌بندی‌های زبانی‌ای وابسته است که آنها نیز به‌نوبه خود در بطن فرهنگ و تاریخ جای دارند. از نظر گرگن احساسات وجود واقعی نداشته و بیشتر نتیجه تعاملات اجتماعی در بافت زبانی هستند. مثلاً خشم و عصبانیت یک نقش اجتماعی هستند و نه یک حالت روحی-روانی. به همین صورت ارزش عقلانیت علمی به‌خاطر داده‌های آن، یا به دلیل جای داشتن آنها در ذهن اشخاص مختلف و مستقل از هم نبوده، و اهمیت آن به‌خاطر تعلق داشتن آن به یک بافت تاریخی-اجتماعی معین است.

تئو نقد پس‌استعماری به روان‌شناسی را با مفهوم نژاد در علم گره می‌زند. در تاریخ علم مفهوم نژاد با علاقه دانشمندان به دسته‌بندی و طبقه‌بندی پدیده‌های پیرامون آنها مرتبط بوده است. اما این دسته‌بندی بعدها به نژادهای بشری نیز سرایت کرد. از دیدگاه تاریخی-اجتماعی مفهوم نژاد توجیهی برای استثمار، سرکوب و برده‌داری بوده است. روان‌شناسی در زمینه‌ای از استعمارگری، برده‌داری و استثمار از یک رشته فلسفی به یک رشته دانشگاهی مبتنی بر علوم طبیعی تبدیل شد؛ بنابراین جای تعجب نیست که پیشگامان مهم روان‌شناسی نیز به شکلی ذهنی و عینی نقشی در نژادپرستی علمی داشته‌اند. پاول بروکا که به‌خاطر کشف محل آفازیا در مغز مشهور است و این بخش از مغز نیز به نام او نام‌گذاری شده، یکی از رهبران نژادپرستی علمی بوده است. او معتقد بود نژادهای غیراروپایی از نظر هوش، قدرت و زیبایی در سطح پایین‌تری از اروپایی‌ها قرار دارند. در انگلستان گالتون با دیده تحقیر به نژادهای اروپایی نگرسته و بر اساس این باور که قدرت طبیعی اروپایی‌ها بالاتر از غیراروپایی‌هاست، قصد اندازه‌گیری و مقایسه ضریب هوشی نژادهای مختلف را داشت. نژادپرستی علمی گالتون به‌واقع بخشی از پروژه بزرگ‌تر او یعنی اصلاح نژاد بود که به بیان فچنر نقش یک مذهب غیرمعنوی را برایش بازی می‌کرد و جای خالی ایمان از دست رفته گالتون را پر کرده بود؛ ایمانی که در مواجهه با نظریه تکامل فرو ریخته بود. استنلی هال، اولین رئیس انجمن روان‌شناسی آمریکا، معتقد بود که رشد روانی در نژادهای پست‌تر متوقف نشده، بلکه این رشد ادامه داشته و به‌مرورزمان به بلوغ کامل خواهد رسید. این نظریه توجیه علمی لازم برای تفکیک نژادی در محیط‌های آموزشی آمریکا را فراهم آورد که در آن سفیدپوستان، سیاه‌پوستان و سرخپوستان در مدارس جداگانه تحصیل می‌کردند.

روان‌شناسی، نقد، تاریخ

چنان‌که گفتیم، تئو در نوشتن «تاریخ نقد روان‌شناسی»، بخش‌های اعظمی از کتاب را به «روان‌شناسی انتقادی» اختصاص می‌دهد و تلاش می‌کند این مباحث را ذیل ۴ عنوان مارکسیستی، فمینیستی، پست مدرن و پسااستعماری موردتوجه قرار دهد و درعین‌حال سعی دارد روان‌شناسی پیش از قرن بیستم را نیز در دو رگه روان‌شناسی مبتنی بر علوم طبیعی و روان‌شناسی مبتنی بر علوم انسانی تا کانت عقب ببرد. وی دوگانه دیلتای از علوم انسانی و علوم طبیعی را برجسته می‌کند و عملاً تلاش دارد نشان دهد اغلب آن نقدهایی که در روان‌شناسی انتقادی به روان‌شناسی وارد می‌شود پیش‌ازاین نیز موردبحث بوده‌اند. برای مثال نقد پوزیتویسم یا نسبت امر اجتماعی و امر روانی مباحثی است که از نظر تئو همواره برای روان‌شناسان دغدغه بوده است. وی چه در کتاب «تاریخ نقد روان‌شناسی» و چه در کتاب «فلسفه و تاریخ انتقادی روان‌شناسی» که به همراه والاش در سال ۲۰۱۵ به چاپ رسانده، تمایز بین تاریخ‌نگاری سنتی و انتقادی را برجسته کرده است.

به باور والاش و تئو (۲۰۱۵) پژوهیدن و نوشتن درباره تاریخ روان‌شناسی مستلزم درگیرشدن با موضوعات کلیدی تفسیری در تاریخ‌نگاری است. برای مثال می‌توان به حال‌گرایی در تاریخ‌نگاری اشاره کرد. ذهن آدمی عمدتاً زمان حال را به‌عنوان معیاری برای قضاوت درباره زمان‌های دیگر قرار می‌دهد. تاریخ‌نگاران اصطلاح حال‌گرایی را برای اشاره به چنین وضعیتی خلق کرده‌اند، و منظورشان این است که تاریخ‌نگار گذشته را از پرسپکتیو جاری، یا بر اساس ارزش‌های امروزی‌اش تفسیر می‌کند. تاریخ‌نگاران حال‌گرا فرض را بر این می‌گذارند که تغییرات تاریخی ذاتاً مبتنی بر ایده پیشرفت تدریجی‌اند، و علم به‌صورت انباشتی از پیشرفت‌های تدریجی تحول می‌یابد؛ هر دوی این پیش‌فرض‌ها محل مناقشه‌اند. تاریخ‌نگاران حال‌گرا، علاوه بر این، از شواهد مرتبط با تغییرات دوره‌ای و انقلابی علم غفلت می‌کنند، تعارض‌های نظری و بین‌فردی را سرکوب می‌کنند، تأثیرات متن اجتماعی را نادیده می‌گیرند، و ضمن برتری‌دادن به موفقیت‌های ایده‌ها و گروه‌های غالب، آنها را گرامی می‌دارند. جان پناه مناسب برای درامان‌ماندن از این گرایش عبارت است از اتخاذ رویکردی جامع و فراگیر، و نیز توجه دقیق به اینکه نسل‌های پیشین اجتماعات زبانی-اجتماعی (مانند، یونان باستان) چطور بر اساس زبان و اصطلاحات مختص به خودشان درباره طبیعت و ماهیت انسان می‌نوشتند. در قرن نوزدهم تحت تأثیر اکتشافات علمی و نظریه داروین، و نیز ایده‌های هگلی و مارکسیستی درباره تحول، مورخان تفاسیری از رویدادها ارائه می‌کردند که درواقع انعکاسی بود از باور عمیق جوامع غربی به رژه توقف‌ناپذیر به‌سوی پیشرفت. «خبر خوب» در این شکل از تاریخ این بود که تاریخ‌نویسان تلاش کردند گزارش‌های تاریخی دقیقی تولید کنند. «خبر بد» اما این بود که آن‌ها باور داشتند که رویدادهای جدیدتر برترین دستاوردهای نوع بشر را نمایان می‌سازند. چنین رویکردی نسبت به تاریخ علم از این

نظر مبتنی بر پیشرفت است که از نظر برخی مورخان، نقطه آغاز علم «انقلاب علمی» قرون شانزدهم و هفدهم بوده، و از آن پس علم به صورت اجتناب‌ناپذیری طی پیروزی‌های متعدد پیشرفت کرده است. اما، هر تاریخی از علم، تحت تأثیر تفسیر تاریخ‌نگاران از گزارش‌های دانشمندان از کارهای علمی شان، شرایط امکان متفاوتی دارد. بعلاوه، باور پژوهشگران به ایده پیشرفت نیز حاصل وضعیت تاریخی-اجتماعی معینی است. در فرهنگ غربی مفهوم مدرن از تغییر در اواسط قرن شانزدهم ظاهر شد: «تغییر، حرکت به عقب یا جلو فهمیده می‌شود که البته اخیراً نقطه آغاز یا پایان معینی ندارد. چنین مفهومی از تغییر در طول زمان برحسب‌هایی مانند مبتنی بر پیشرفت، محافظه‌کار و واکنشی را به وجود آورده است» (باروزن، ۲۰۰۰، ص. ۷۴، به نقل از والاش و دیگران، ۲۰۱۵). این دیدگاه که «آخرین دستاورد بهترین است»، چنان در ذهن آدمیان نشست است که حتی اصطلاح «مدرن» نیز بر فعالیت‌ها و ایده‌های ستودنی دلالت دارد.

بسیاری از نویسندگان قدیمی و جدید کتاب‌های درسی روان‌شناسی به تجلیل از آزمایش‌های «کلاسیک» در این رشته می‌پردازند که به باور آن‌ها به صورتی حرفه‌ای به ایجاد مفاهیم و روش‌های عینی این رشته در مقام یک علم انجامید، و از این طریق دچار سوگیری‌های مرتبط با حال‌گرایی و مبتنی بر ایده پیشرفت تاریخ می‌شوند. بنابر پیش‌فرض این نویسندگان، قصه روان‌شناسی علمی جدیدترین نسخه پیشرفته از تکامل مستمری است که از یونان باستان آغاز شده، سپس طی یک حرکت پیشرونده پلکانی به سوی احکام فزاینده علمی مرتبط با قوانین جهان‌شمول و همیشگی رفتار، به رشته امروزین روان‌شناسی رسیده است. در این نگرش پیروزمندانه و تجلیل‌گرا از تاریخ، «حال نتیجه‌گریزناپذیر و قابل ستایش گذشته است». برای مثال، تاریخ‌نگار آمریکایی روان‌شناسی علمی، ادوین بورینگ که کتاب درسی او (نوشته شده به سال ۱۹۵۰) برای گذراندن دوره کارشناسی در رشته روان‌شناسی دهه‌ها در آمریکا تدریس می‌شد، تصویری تحریف شده از وونت به‌عنوان یک آزمایش‌گرا خلق کرد که با جهت‌گیری‌های آزمایش‌گرایانه خود وی همخوان بود. اما وونت برای مطالعه کارکردهای سطح بالای انسان، مانند زبان، نه تنها از آزمایش استفاده نمی‌کرد؛ بلکه در عوض، برای مطالعه چنین پدیده‌های روانشناختی‌ای، طرفدار بکارگیری روش‌های تاریخی و مشاهداتی بود.

تاریخ تجلیل‌گرا همچنین تمایل دارد افراد را به مثابه کسانی برجسته کند که رویدادهای اجتماعی-تاریخی را متعین می‌سازند. این رویکرد متعارف، بر مشارکت‌کنندگان متمایز یا مکاتب فکری تأثیرگذار، مانند رفتارگرایی تأکید می‌کند. البته، توجه به عاملان تاریخی مهم است، زیرا تغییرات تاریخی در رشته روان‌شناسی جدای از روان‌شناسان فردی و شرایط اجتماعی آنان رخ نمی‌دهد. با این حال، تمرکز اصلی به جای ویژگی‌های شخصیتی نویسندگان مفاهیم روان‌شناختی، باید عمدتاً بر ماهیت مفاهیم آن‌ها و ارتباط آن مفاهیم با شبکه‌ای از گفتمان‌ها، اقدامات و مواد علمی حرفه‌ای باشد. علاوه

بر این، تجلیل از دستاوردهای روان‌شناسان نباید مانع از واریسی ضعف احتمالی ایده‌هایشان باشد. یکی دیگر از ایده‌هایی که در تاریخ‌نگاری سنتی و انتقادی از رشته روان‌شناسی محل مناقشه بوده، این است که برای انتخاب، چیدمان و تفسیر مواد تاریخی بایستی بر پیوستگی در تاریخ یک پدیده انگشت گذاشت، یا بر گسست؟ هر پاسخی به مجادله پیوستگی-گسست باید معیارها و ابعاد اقدامات علمی مورد تحقیق را معین کند. به باور والاش و تئو اگر تاریخ‌نگاران بر تحولات گسترده علم تمرکز کنند، آنگاه ظهور «انقلاب علمی» در قرون شانزدهم و هفدهم حاوی شواهد فراوانی در راستای گسست بنیادین، به لحاظ روش‌شناسی علمی و جهان‌بینی جدید نسبت به طبیعت است. اما، اگر کانون تمرکز تاریخ‌نگاران تحولات درونی یک حوزه معین مطالعاتی باشد، مانند کارهای فیزیک‌دانان درباره جسم در حال سقوط، آنگاه شواهدی در دست خواهد بود که حاکی از پیوستگی قرون وسطی و دوره‌های اولیه مدرن است.

تئو در نگارش ایده «تاریخ نقد روان‌شناسی» می‌گوید «اگرچه با این نکته موافقم که تاریخ‌نگاری سنتی تأکیدی بیش از حد روی پیوستگی تاریخی دارد، اما با این حال معتقدم پیوستگی تاریخی از آنچه منتقدین فکر می‌کنند بیشتر است» (تئو، ۱۳۹۷؛ ۴۹) و در نهایت نتیجه می‌گیرد که شروع این کتاب با کانت هم مبنای فکری دارد و هم توجیه عملی. بدین ترتیب تئو با شروع از کانت عملاً تلاش می‌کند تاریخی از نقد روان‌شناسی را مدنظر قرار دهد که می‌توان گفت ذیل ایده تلفیق بین پیوستگی و گسست در تاریخ‌نگاری قرار می‌گیرد در نتیجه وی از یک‌سو همراستا با دنزیگر (۱۹۹۰)، بر این باور است که رشته روان‌شناسی به‌صورتی مستقل قبل از قرن ۱۸ وجود نداشته است و بنابراین کتاب‌هایی که مبدأ روان‌شناسی را یونان باستان معرفی می‌کنند، نادرست می‌خواند. اما از سوی دیگر با ارائه ایده «تاریخ نقد از روان‌شناسی»، عملاً روان‌شناسی را پدیده‌ای معرفی می‌کند که دستکم از قرن هجدهم دارای نوعی پیوستگی بوده، و می‌توان رگه‌های این پیوستگی را نشان داد؛ تلاشی که در سراسر کتاب شاهد آن هستیم. اما به نظر می‌رسد تئو با قرار دادن «جنبش انتقادی» و مابه‌ازای روان‌شناختی آن یعنی «روان‌شناسی انتقادی» ذیل ایده کلی‌تر «تاریخ نقد از روان‌شناسی»، عملاً ظرفیت‌های موجود در نقدهای اندیشمندان روان‌شناسی انتقادی را مضمحل می‌کند.

روان‌شناسی یا «روان-شناسی»؟

برای مثال می‌توان پرسید چه زمانی از تاریخ وجود داشته که آنچه به‌عنوان روان‌شناسی شناخته می‌شود تا این اندازه در همه‌جا حاضر باشد؟ کتاب تئو بر این است که انواع ایده‌های انتقادی از روان‌شناسی که روان‌شناسی را یک نهاد اجتماعی و مرتبط با اقتصاد سیاسی حاکم بر یک جامعه می‌داند. اما خود او در تاریخ‌نگاری نقد روان‌شناسی به کلیت‌سازی از روان‌شناسی دست می‌زند. کلیتی که گویی پدیده‌ای

جهان‌شمول بوده و دستکم حدود ۳ قرن از عمر آن می‌گذرد. به بیان دیگر گویی ایده «تاریخ نقد روان‌شناسی» تئو که در سال ۲۰۰۷ نوشته شده، عملاً تاریخی از ایده‌ها ارائه می‌دهد و در این تاریخ ایده‌ها دست به یک تلفیق نظری و متدولوژیک بین ایده گسست و ایده پیوستگی در تاریخ‌نگاری می‌زند که شاید بتوان چنین تلفیقی را به کل نامشروع دانست؛ زیرا این مهم‌ترین تمایز بین تاریخ‌نگاری سنتی و انتقادی است. تاریخ‌نگاری انتقادی به گفته خود تئو در کارهای نیچه، مارکس، کوهن و فوکو ریشه دارد. نیچه مشخصاً در سودمندی‌ها و ناسودمندی‌های تاریخ از این سخن می‌گوید که تاریخ انتقادی دائماً از گذشته جدا می‌شود، ریشه‌ها را به استنطاق می‌کشد، و موضوعات شرم‌آور گذشته را برملا می‌سازد، بدون اینکه درباره این چالش‌ها تردیدی به خود راه دهد (والاش و تئو، ۲۰۱۵: ۴۳). بنابر استدلال مارکس ایده‌های مسلط جامعه همان ایده‌های طبقات مسلط جامعه است. تا آنجا که به تاریخ‌نگاری مربوط است، می‌توان استدلال کرد تاریخ در راستای بیان و خدمت به منافع قدرتمندان نوشته و تفسیر می‌شود. با بکارگیری پرسپکتیو مارکس در تاریخ رشته روان‌شناسی، می‌توان اظهار کرد که روان‌شناسان تاریخ را به گونه‌ای می‌نویسند که مکتب فکری مسلط در دوران اخیر، یعنی علوم اعصاب شناختی، را به‌عنوان بهترین و منطقی‌ترین محصول خط سیر تاریخی معرفی کنند. کوهن درباره این صحبت می‌کند که تاریخ علم، در واقع تاریخ انقلاب‌های علمی است. مسئله گسست در کارهای فوکو به طور جدی‌تری مورد توجه قرار می‌گیرد. او با پیش‌کشیدن مفهوم آرشیو بر این نکته تأکید دارد که دانش درون کتاب‌ها، پایان‌نامه‌ها، مقالات، مقررات، آیین‌نامه‌ها، قوانین، نهادها و غیره به گونه‌ای نظم می‌یابد که بازتابی از گفتمان مسلط باشد. در نتیجه یک تاریخ‌نگار انتقادی با این هدف به جستجوی گسست‌ها در تاریخ می‌پردازد تا بتواند نظم آرشیو را تا آنجایی که می‌تواند برهم بزند؛ بنابراین سخن از گسست عمدتاً به صورتی تکنیکی در کارهای اندیشمندان انتقادی مورد توجه قرار دارد. زیرا مثلاً برای فوکو مسئله این نیست که حقیقت وجود دارد یا ندارد، مسئله این است که ما با رژیم‌های حقیقت روبرو هستیم که این رژیم‌ها تصور ما و فهم ما را متعین می‌کنند. لذا برای برملا ساختن این رژیم‌های درونی‌شده حقیقت، ناگزیر بایستی راهی جست. به باور ما فوکو گسست را عملاً اینگونه به کار می‌گیرد، تا بدین ترتیب گفتمان جای‌گرفته در تاریخ‌نگاری پیوسته، پیشرفت‌باور و تجلیل‌گرا را مورد نقد قرار دهد؛ تاریخ‌نگاری‌ای که اسناد تاریخی را نیز به همین گونه دسته‌بندی کرده و در اختیار ما می‌گذارد و در نتیجه پدیده‌ها را چونان اموری بدیهی جلوه می‌دهد.

اما تئو تلاش دارد در تاریخ‌نگاری خود از نقد روان‌شناسی، بین ایده گسست و ایده پیوستگی نوعی آشتی برقرار بکند و نشان بدهد که اگرچه با گسست‌هایی روبرو هستیم اما می‌توانیم از چیزی به نام روان‌شناسی صحبت کنیم که مثلاً در ذهن لانگه، دیلتای، هلمهولتز، اسکینر، فروید، آدورنو، فوکو، و ادوارد سعید یک چیز هستند که هر یک از منظری نقدی بر آن دارد، و بدین ترتیب می‌توان از چیزی

به اسم «تاریخ نقد روان‌شناسی» سخن گفت. غافل از اینکه مسئله گسست در تاریخ‌نگاری انتقادی اساساً ربطی به واقعیت گسسته بودن یا پیوسته بودن تاریخ یک پدیده ندارد، بلکه در واقع تکنیکی است برای بداهت‌زدایی از آنچه امر بدیهی به حساب می‌آید. ایده گسست در تاریخ‌نگاری روشی برای نقد است و نه اکتشاف واقعیت و حقیقت. درحالی‌که به نظر می‌آید توماس تئو دوگانه پیوستگی و گسستگی در تاریخ‌نگاری انتقادی را در راستای کشف حقیقت به کار گرفته و در نهایت تلاش کرده بین این دو مصالحه‌ای برقرار سازد. نکته شگفت‌انگیز این است که کتاب فلسفه و تاریخ انتقادی روان‌شناسی که در سال ۲۰۱۵ به درخواست انجمن روان‌شناسی بریتانیا به‌عنوان کتابی درسی تدوین شده، علی‌رغم بحث‌های مفصل در فصل آغازین درباره تاریخ‌نگاری انتقادی و تمایزات آن با تاریخ‌نگاری مرسوم، دوباره با اختصاص فصلی به فیلسوفان یونانی و منظر آنها از روان و غیره شروع می‌شود.

این یکپارچه‌سازی در کارهای تئو در حالی است که به باور پارکر روان‌شناسی رشته‌ای چندتکه است، به‌گونه‌ای که برخی «شخصیت» را کانون تمرکز می‌دانند، و برخی دیگر اصل را بر «رشد» می‌گذارند. وقتی به طیف متنوع نظریه‌های روان‌شناسی هم نگاه می‌کنیم، خواه نظریه‌هایی درباره «رفتار» باشند یا درباره «شناخت»، با مشاجرات بسیار شدیدی در هر شاخه از روان‌شناسی روبه‌رو می‌شویم. در چنین آشفته‌بازاری اکثر روان‌شناسان تصمیم گرفته‌اند فقط بر یک چیز اتفاق‌نظر داشته باشند: برای مطالعه روان‌شناسی بایستی «روش علمی» را اتخاذ کرد. بسیاری از روان‌شناسان انتقادی، اما نه همه آنها، چنان مشتاق رویکردهای پژوهش کیفی‌اند که ظرفیت‌های فهم نوع بشر را در خط مقدم انتقاد از روان‌شناسی قرار می‌دهند. یکی از دلایل علاقه شدید آنها به روش‌های جایگزین این است که در نتیجه روش لابراتواری-آزمایشگاهی، پیچیدگی و پیش‌بینی‌ناپذیری عمل انسانی به چیزی قابل کنترل و پیش‌بینی‌پذیر مبدل شود. «پیش‌بینی و کنترل» در واقع اسم رمز اصلی آن چیزی است که روان‌شناسی «علمی» نامیده می‌شود. وی نیز مانند دیگر تاریخ‌نگاران انتقادی روان‌شناسی، از عبارت روان‌شناسی^۱ نام می‌برد و بر این باور است که این روان‌شناسی با دیگر روان‌شناسی‌هایی که در زمان‌های دیگر وجود داشته متفاوت است:

«اما برخی مطالعات اولیه روان‌شناسی در آلمان (فقط برای مثال) و برخی گمانه‌زنی‌های قدیمی تر درباره ماهیت تفکر و رفتار انسان در فلسفه یونانی (باز هم برای مثال)، عمدتاً به خدمت گرفته می‌شوند تا این رشته، ضمن ارائه یک روایت تاریخی غیرصادقانه، اعلام کند که از کجا

۱ در رسم‌الخط انگلیسی این عبارت به صورت Psychology به جای psychology، یعنی با حرف اول بزرگ نوشته می‌شود. اما از آنجا که در رسم‌الخط فارسی این تمایز بین حروف و بزرگ و کوچک وجود ندارد، واژه Psychology در این متن به صورت روان‌شناسی نوشته شده است.